

تأملی در نظریه های تاریخ معاصر

○ سیدمصطفی تقوی

۹

در سالهای اخیر، موضوع «تاریخ معاصر» مورد توجه محافل علمی تاریخ پژوهی و پژوهشگران تاریخ واقع شده است. در سال ۱۳۷۴، مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران اقدام به برگزاری یک سلسله نشستهای تخصصی در این باره کرد و در سال ۱۳۸۱، مرکز بررسی اسناد تاریخی نیز تحت عنوان اسناد و تاریخ معاصر، همایشی برگزار کرد. این نوشته در پی آن است تا در حد امکان به تبیین مفهوم تاریخ معاصر و بررسی دیدگاههای مربوط به این موضوع پردازد.

هدف و ضرورت

ابتدا باید دید که چگونه مفهوم تاریخ معاصر رخ می نماید و چرا در صدد برآمده ایم تاریخ ایران را به مقاطع مختلف تقسیم کنیم و مقطعی از آن را به عنوان تاریخ معاصر برگزینیم؟ یک جامعه پویا و دارای تاریخ کهن، همواره رو به سوی آینده دارد و همین آینده نگری، او را به ارزیابی جدی وضع موجود وا می دارد. زیرا در فرایند پیمودن نردبان تحولات تاریخ، «حال» و وضع موجود، سگ و پله ای است که بدون تکیه بر آن، برداشتن هیچ گامی برای رسیدن به پله بعدی، میسر نخواهد شد. از این رو، هر جامعه پویا، همواره دغدغه «حال» را دارد و پیوسته در صدد ارزیابی وضع موجود خود است. از سوی دیگر، ارزیابی حال بدون مراجعه به تاریخ و

مجموعه مطالعات تاریخی

ریشه‌یابی و تحلیل مجموعه عوامل و علل تکوین وضع موجود، میسر نمی‌شود. از این رو، بنا به تعبیر ویل دورانت: «زمان حال، طومار گذشته است که بسته شده تا به عمل درآید، و گذشته طومار گشوده زمان حال است برای دریافتن.»^۱ بنابراین، انسان برای درک درست «حال» به ناگزیر نیازمند مراجعه به گذشته است و رسالت این بازکاوی گذشته برعهده مورخ است. اما بنا به گفته ادوارد هالت کار: «وظیفه مورخ نه عشق ورزیدن به گذشته و نه رهایی یافتن از آن است، بلکه باید به عنوان کلید فهم حال به گذشته دست یابد و آن را درک کند.»^۲

روشن است که انسان برای دریافت کامل و جامع گذشته با موانع و محدودیتهای فراوانی از نظر زمان و مکان و ابزار تحقیق روبه‌رو است. او می‌بیند که هر کدام از رشته‌های وجود زمان حال را برای شناسایی برگزیند، ریشه آن تا اعماق تاریخ فرو رفته است و در عمل، شناخت آن غیرممکن می‌گردد. اما با تعمق بیشتر در می‌یابد که تاریخ جزئی از هستی است و متدولوژی آن نباید تفاوتی بنیادین و متعارض با متدولوژی هستی داشته باشد. در فرایند هستی‌شناسی، اگر بنا بر آن گذاشته شود که شناخت درست هر بخش از هستی مستلزم شناخت همه آن است، شناسایی هیچ پدیده‌ای ممکن نخواهد شد. در چنین صورتی، کسب هرگونه اطلاعی از پدیده‌ها تعلیق به محال خواهد شد. از این رو، انسان برای درک هر یک از پدیده‌های هستی ناگزیر از تقسیم‌بندی علل و عوامل به وجود آورنده آن پدیده و تفکیک آنها از یکدیگر و صرف نظر کردن از علل بعید و توجه به علل قریبی است که به طور منطقی و عینی در تکوین آن پدیده نقش داشته‌اند. چنین راهبردی در روش شناخت هستی، به عنوان یک اصل پذیرفته شده است و شناخت تاریخ نیز از این قاعده مستثنی نیست. بر این پایه، در رویارویی با سلسله بی‌انتهای علل و عوامل تاریخی وضع موجود، مورخ در می‌یابد که نمی‌توان سلسله این علل را تا بی‌نهایت پی‌گرفت و مهم‌تر از آن، در می‌یابد که درک درست وضع موجود مستلزم مطالعه کامل و جامع همه گذشته نیست. به بیان دیگر، برای شناخت «حال»، مطالعه همه تاریخ نه مقدور است و نه مفید. بدین ترتیب، تعیین مقطع و برشی که منطقی‌ترین پیوند و مؤثرترین نقش را در شکل‌گیری وضع موجود داشته باشد، ضرورت می‌یابد و بدین گونه مفهوم «تاریخ معاصر» رخ می‌نماید.

در اینجا اشاره به این سخن ویل دورانت لازم به نظر می‌آید که گفته است: «تاریخ بر همه کوششهایی که به عمل می‌آید تا آن را به زور در مسیرهای نظری و منطقی بیندازند پوزخند می‌زند؛ تعمیمهای ما را به تاراج آشفته‌گی می‌دهد و قواعد ما را در هم می‌شکند؛ تاریخ نظم و ترتیب نمی‌شناسد.»^۳ روشن است که این سخن دورانت ناظر بر تلاشهایی است که برای تبیین قانونمندیهای حاکم بر روند تحولات تاریخ و نظریه پردازی در عرصه فلسفه تاریخ صورت



می‌گیرد و شامل موضوع این مقاله، مبنی بر تقسیم تاریخ یک جامعه به مقاطع مختلف نمی‌شود. این نوشته در پی تحمیل تعمیمها و انتزاعات ذهنی بر روند تحولات تاریخی نیست بلکه بر آن است که شناخت درست زمان حال، تقسیم بندی تاریخ و تعیین مقطعی به نام «تاریخ معاصر» را می‌طلبد و مهم تر از آن، در پی آن است که چه مقطعی از تاریخ ایران را می‌توان به عنوان تاریخ معاصر تلقی کرد و چرا؟

اکنون که ضرورت تعیین مقطع تاریخ معاصر روشن شد، چگونگی تعیین این مقطع مطرح می‌شود. در مبحث

تعیین تاریخ معاصر، تعیین نقطه عزیمت و تعریف تاریخ معاصر، دو مقوله‌ای است که اگر مفهوم آنها به درستی روشن نشود و همچنان در ابهام باقی بماند، بدون تردید تعیین مقطع تاریخ معاصر از نظر علمی امکان پذیر نخواهد بود.

نقطه عزیمت

نقطه عزیمت، خاستگاه ذهنی و عینی بحث است. به بیان دیگر، بستر عینی جامعه و فضای ذهنی افراد جامعه است که سکوی آغازین کاوشهای تاریخی واقع می‌شوند. به گفته جان لوپس گدیس، «مورخ باید صادقانه اذعان نماید که ملاحظات و دغدغه‌های معاصر [زمان حال] نقطه شروع تحلیل هستند.»^۴ اما از آنجا که برداشتهای متفاوت از مفهوم حال و وضعیت کنونی، به عنوان نقطه عزیمت بحث، نتایج متفاوتی را در تعیین مقطع تاریخ معاصر در پی خواهد داشت، روشن ساختن چهارچوب و محدوده اجتماعی و زمانی آن اگرچه دشوار، ولی حائز اهمیت

است. آیا منظور از زمان حال، همان محدوده زمانی ای است که مورخ در آن حضور دارد و زنده است؟ یا اینکه از منظر مقطع شناسی تاریخی، گستره زمان حال می‌تواند محدوده ای فراتر از مدت حیات مورخ را در بر بگیرد؟ به نظر می‌رسد اگر چه از منظر فلسفه تاریخ، این دغدغه ذهنی مورخ است که تحلیل تاریخی را خلق می‌کند و بنابراین، حیات مورخ در پیدایش مفهوم حال، نقشی کلیدی و بنیادین پیدا می‌کند، اما تعیین زمان حال، به عنوان یک مقطع زمانی و تاریخی، به مدت عمر مورخ محدود نمانده و عوامل دیگری بر آن تأثیر می‌گذارند. به گونه ای که ممکن است یک مورخ در مدت زندگی خود شاهد سپری شدن زمان حال و سپردن آن به تاریخ باشد و در برابر، این امکان نیز وجود دارد که مورخ به تاریخ سپرده شود، در حالی که زمان حال، به مفهوم مورد بحث، همچنان ادامه داشته باشد.

بدین ترتیب، تعیین محدوده زمانی مفهوم حال - البته نه از منظر معرفت شناسی و فلسفه تاریخ، بلکه به عنوان یک نیاز روش شناسانه و متدولوژیک - بسیار ضروری است. زیرا باید مرز میان زمان حال و تاریخ را روشن ساخت و لازمه این کار، تعیین نقطه ای است که قبل از آن به عنوان «تاریخ» و از آن به بعد، زمان «حال» تلقی شود. به راستی، چگونه و با چه معیاری می‌توان دست به مرزبندی زد و بخشی از زمان را - که حتی ممکن است مورخ در آن زندگی کرده باشد - به عنوان تاریخ قلمداد کرد و بخش اخیر آن را زمان حال دانست؟ از منظر فلسفه، چنین مرزبندی ای دشوار و شاید غیرممکن باشد. زیرا هر لحظه نسبت به لحظه قبل از خود، زمان حال و نسبت به لحظه پس از خود، تاریخ محسوب می‌شود. با توجه به ابزارهای مدرن زمان سنج که $\frac{1}{n}$ ثانیه را اندازه می‌گیرد و بدین ترتیب، لحظه ها و واحد زمان را هر آن کوچک تر از پیش می‌کند، این امر دشوارتر می‌نماید. از این رو، لحظه ها چنان با سرعت می‌گذرند که به انسان هیچ گونه مجالی نمی‌دهند تا بر یکی از آنها تکیه کرده و از آن موضع به بررسی گذشته بپردازد. تا انسان بخواهد لب بگشاید و نام لحظه گذشته را بر زبان بیاورد، آن لحظه به گذشته تبدیل شده و لحظه دیگری جایگزین آن شده است. بنابراین، گذشته و حال و آینده چنان به هم آمیخته و پیوسته اند که تفکیک آنها نامقدور است. اما در بحث تعیین مقطع تاریخ معاصر، این منظر فلسفی مورد توجه نیست. در این بحث، حال به معنای «لحظه» نیست. از این منظر، یک مقطع از زندگی اجتماعی یک جامعه که مدت آن ممکن است چند دهه را در بر بگیرد، به عنوان زمان حال و وضعیت کنونی تلقی می‌شود.

بدین ترتیب، روشن می‌شود که در مقوله تعیین مقطع تاریخ معاصر، زمان حال، افزون بر محدوده زمانی، حوزه اجتماعی را نیز در بر می‌گیرد. به بیان دیگر، در این مقوله، اگر گروه یا صنف خاصی از جامعه (مثلاً روحانیان یا روشنفکران) در باور و ذهنیت خود دچار

تأملی در نظریه‌های تاریخ معاصر

مطلق‌انگاری شده و آگاهانه یا ناخودآگاه، خود را نماد و نماینده کلیت جامعه تلقی کند، به گونه‌ای که تمام جامعه را در صنف خود و ذهنیتهای خود محدود و خلاصه کند، بدیهی است که در آن صورت چشم انداز آن از تاریخ معاصر و محدوده آن، زاویه و عمق خاصی پیدا می‌کند که در بردارنده همه واقعیات عینی جامعه و تاریخ نخواهد بود. بنابراین، زمان حال مجموعه و کلیت یک جامعه که معمولاً با واژه ملت یا کشور شناخته می‌شود، مورد نظر است. همچنین، در مقیاس کلان جامعه، زمان حال با یک رخداد مهم و دگرگون‌کننده آغاز شده و همان رخداد به عنوان نقطه عطف و حدفاصل میان زمان حال و تاریخ، آن دو مقطع را از یکدیگر متمایز می‌سازد. برای نمونه، افراد هم دوره ما را و روبسپیر و دیگر انقلابیون فرانسه، دوره پس از انقلاب ۱۷۸۹ میلادی فرانسه را زمان حال، و دوره پیش از آن را تاریخ تلقی می‌کردند. افراد هم دوره لنین و استالین نیز دوره بعد از انقلاب ۱۹۱۷ میلادی روسیه را زمان حال و دوره پیش از آن را تاریخ تلقی می‌کردند. همچنین افراد هم دوره مائو دوره بعد از انقلاب ۱۹۴۹ میلادی چین را زمان حال و دوره قبل از آن را تاریخ می‌شناختند. همه جوامع در تاریخ خود دارای چنین نقاط عطفی هستند. اگر در مورد ایران این پرسش مطرح بشود که ما امروز چه مقطعی را

می‌توانیم به عنوان زمان حال تلقی بکنیم؟ ممکن است دو پاسخ بتوان ارائه کرد. یکی اینکه چون هنوز همه اسناد مربوط به دوره پهلوی در دسترس محققان قرار نگرفته و همه ابعاد آن روشن نیست، بنابراین، دوره پهلوی هنوز به تاریخ تبدیل نشده و جزو زمان حال تلقی می‌شود. این پاسخ دست کم به دو دلیل ناموجه می‌نماید. یکی اینکه این استدلال که چون همه اسناد دوره پهلوی در دسترس نیست پس نمی‌توان آن دوره را جزو تاریخ دانست، استدلالی عللیل به نظر می‌رسد. زیرا صرف نظر از اینکه



مواد و ابزار تحقیق در این دوره به طور نسبی فراهم است، اصولاً نمی‌توان به سبب و بهانه در دسترس نبودن همه اطلاعات، مقطعی از تاریخ را از حوزه پژوهش حذف کرد و تحقیق تاریخی درباره آن را متوقف ساخت. چون تکیه بر چنین استدلالی، به تعطیلی و توقف تمام پژوهشهای تاریخی بشر می‌انجامد. زیرا هر آن امکان دارد یافته‌های باستان‌شناسی و کشف دهها کتیبه و اثر تاریخی، ناقص بودن اسناد و برداشتهای ما را حتی در مورد یونان و روم و ایران باستان، روشن سازد. دلیل دیگر اینکه ایران دوره پهلوی با ایران بعد از انقلاب قابل امتزاج نیست. این دو دوره از جهات گوناگون دارای تفاوت‌های اساسی و ماهوی بوده که آنها را غیر قابل جمع می‌سازد. پاسخ دوم اینکه به دلیل تأثیر ماهوی و دگرگون‌کننده انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ شمسی در زندگی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی مردم ایران، مقطع پس از انقلاب اسلامی به عنوان زمان حال و نقطه عزیمت مباحث تاریخ پژوهی ایران معاصر شناخته شود. به نظر می‌رسد پاسخ اخیر از ویژگیهایی که بدانها اشاره شد برخوردار بوده و با واقعیت عینی جامعه سازگار باشد.

تعریف و ویژگیها

۱۴

مفهوم دیگری که در تعیین مقطع تاریخ معاصر نقش بنیادین دارد، «تعریف» تاریخ معاصر است. پیش از ورود به این بحث، پیشگیری از بروز یک ابهام، ضروری است. و آن، تمیز میان معنای لغوی واژه «معاصر» و معنای اصطلاحی آن در بحث تاریخ معاصر است. واژه معاصر از نظر لغوی به معنای «هم عصر ما» است. یعنی عصر و دوره‌ای که با ما (زمان حال) هم زمان باشد. از آنجا که هر دو پدیده‌ای را که در عرض یکدیگر حیات هم زمان داشته باشند، معاصر یکدیگر می‌نامند، این امر ممکن است موجب بروز ابهام در مفهوم تاریخ معاصر گشته بر پایه آن، پارادوکس هم‌زمانی «تاریخ معاصر» و «زمان حال» به برخی اذهان متبادر شود و این پرسش را ایجاد کند که چگونه ممکن است پدیده‌ای به طور هم‌زمان هم «معاصر» باشد و هم «تاریخ»؟ البته همان گونه که اشاره شد، در مباحث فلسفه تاریخ چنین مفهوم و پدیده به ظاهر پارادوکسیکالی وجود دارد، چون مورخ در حالی که تاریخ می‌نویسد، متعلق به زمان حال و متأثر از همه عناصر تأثیرگذار از آن نیز هست و بدین گونه، تاریخ‌نگاری او مولود تعامل حال و گذشته و آمیخته‌ای از آنهاست. اما در این نوشته نه معنای لغوی «معاصر» مورد نظر است و نه مفهومی که در فلسفه تاریخ مطرح است. بلکه تاریخ معاصر، اصطلاحاً، آن قطعه از تاریخ یک جامعه است که درست قبل از زمان حال (به مفهومی که گفته شد) و در طول آن قرار دارد. شاید علت اینکه بخشی از تاریخ گذشته با پسوند معاصر معرفی می‌شود، همین باشد که این بخش از تاریخ به زمان حال پیوسته است و به گونه‌ای در آن حضور دارد و این حضور، برای افراد جامعه

ملموس تر است .

نخستین پرسشی که برای روشن کردن تعریف تاریخ معاصر ضروری است ، پرسشی بنیادین از بنیاد وجود آن است . آیا اصولاً می‌توان چیزی به نام تاریخ معاصر داشت ؟ اگر دیدگاهی به این پرسش پاسخ منفی بدهد ، بدیهی است که از آن دیدگاه ، تعریف تاریخ معاصر و تعیین مقطعی به این نام ، سالبه به انتفاء موضوع خواهد بود . اما اگر دیدگاهی به پرسش یاد شده پاسخ مثبت بدهد باید دید که چه تعریفی از تاریخ معاصر دارد ؟ آیا تاریخ معاصر آن مقطع از تاریخ است که شباهت بیشتری به زمان حال دارد ؟ آیا تاریخ معاصر آن مقطع از تاریخ است که جامعه با آن احساس مشترکی داشته باشد و آن را در خود و یا خود را در آن احساس کند ؟ آیا تاریخ معاصر آن مقطع از تاریخ است که جامعه ما با تمدن اروپا آشنا گشت ؟ آیا تاریخ معاصر آن مقطع از تاریخ است که در آن بیشترین و بنیادی‌ترین عوامل تکوین زمان حال وجود داشته باشد و حضور آن عوامل برای جامعه ملموس باشد ؟ البته هر کدام از این تعاریف ، وجهی از حقیقت را می‌نمایاند و نیز هر کدام از آنها بر مبانی و پیش فرضهای خاصی استوار است که نتیجه‌ای خاص نیز بر آن مترتب می‌شود . برای نمونه اگر عنصر تشابه به طور مستقیم یا غیرمستقیم ، مبنا و پیش فرض تعریف تاریخ معاصر قرار بگیرد ، صاحب چنین تعریفی آن بخش از تاریخ را که وجه تشابه بیشتری با زمان حال داشته باشد ، به عنوان تاریخ معاصر تلقی می‌کند . مثلاً با این استدلال که چون در انقلاب مشروطیت نهادها و مفاهیمی مانند مجلس شورا ، قانون اساسی ، تفکیک قوا ، ملت و طبقه و غیره وارد جامعه ما شدند و در ایران کنونی نیز نهادها و مفاهیمی مانند آنها وجود دارند ، انقلاب مشروطیت را سرآغاز تاریخ معاصر ایران تلقی می‌کند . اگر فرهنگ و تمدن اروپا در ذهن کسی جایگاه والایی یافته باشد ، چنین شخصی برای یافتن سرآغاز تاریخ معاصر ایران در پی برجسته کردن نمونه‌ها و موارد ارتباط و اقتباس ایران از اروپا خواهد بود . اگر احساسات شخصی یا گروهی مبنا و پیش فرض تعریف تاریخ معاصر قرار بگیرد ، هر شخص یا گروهی خود را مجاز می‌داند که احساس خود را تعمیم داده و مقطع خاصی را که با آن احساس همدلی می‌کند به عنوان تاریخ معاصر تلقی کند . واضح است که چنین تعریفی یک تعریف خنثی بوده و هر شخص یا گروهی با هر دیدگاهی می‌تواند به طور یکسان از آن بهره‌برد و مقطع مورد نظر خود را به عنوان تاریخ معاصر تلقی کند . نیز چنین تعریفی نمی‌تواند موجب وفاق علمی و اجتماعی بشود و افزون بر این ، حضور عنصر غیرقابل سنجش «احساس» در این تعریف ، روشمند کردن و علمی بودن آن را دشوار می‌سازد . به نظر می‌رسد اگر تاریخ معاصر ایران آن مقطع از تاریخ ایران تلقی بشود که در آن بیشترین و بنیادی‌ترین عوامل تکوین زمان حال وجود مؤثر و حضور ملموس داشته باشند ، به واقعیت نزدیک تر است .



دیدگاهها

دیدگاههایی را که در محافل تاریخ پژوهی درباره مقطع تاریخ معاصر ایران مطرح شده است، می توان تحت چهار عنوان زیر بیان کرد:

- ۱- تعیین مقطع برای تاریخ معاصر ایران مقدور نیست،
 - ۲- انقلاب مشروطیت ایران سرآغاز تاریخ معاصر ایران است،
 - ۳- اوایل دوره قاجاریه سرآغاز تاریخ معاصر ایران است،
 - ۴- تأسیس سلسله صفویه سرآغاز تاریخ معاصر ایران است.
- روشن است که هر یک از دیدگاههای یاد شده بر مبنای و پیش فرضها و تعریف خاصی از تاریخ معاصر استوار است و البته قوت و ضعف آنها نیز در میزان استحکام همین مبنای و پیش فرضها و تعاریف نهفته است. اکنون با توجه به مجموعه مطالبی که درباره ضرورت و هدف، نقطه عزیمت و تعریف تاریخ معاصر بیان شد، به ارزیابی اجمالی دیدگاههای فوق پرداخته و کاستی یا کارایی آنها را نشان می دهیم.
- همان گونه که گفته شد، دیدگاهی بر آن است که تاریخ، برش پذیر نیست و نمی توان مقطعی

تأملی در نظریه‌های تاریخ معاصر

به عنوان تاریخ معاصر تعیین کرد. این دیدگاه از منظر فلسفه به تاریخ می‌نگرد. بدین معنا که تاریخ، مانند کل هستی، در صیوروت و سیلان مستمر است و سلسله علل و معلولهای حوادث آن به طور پیوسته و بدون گسست تا ناپیدای دانش بشر ادامه دارد. بنابراین نمی‌توان این سلسله علل و معلولها را از نقطه‌ای قطع کرد و آن را آغازی برای یک مقطع خاص دانست. زیرا به هر حادثه‌ای تکیه شود و آن را به عنوان آغاز یک مقطع تلقی کرد، همان حادثه نیز معلول عللی دیگر بوده و از آنها جدایی ناپذیر خواهد بود. بنابراین، تعیین تاریخ معاصر مفهوم خود را از دست می‌دهد. در این باره باید گفت که اگر چه از منظر فلسفه، برداشت یاد شده نادرست نیست، اما این برداشت از این لطیفه غافل می‌ماند که تعیین مقطع برای تاریخ معاصر، یک نیاز علمی روش شناسانه و امری اعتباری است. به بیان دیگر، مقوله‌ای علمی (نه فلسفی) است و هدف از آن درک درست زمان حال است. از این رو، محدوده‌ای از تاریخ را که مطالعه آن بتواند این مقصود را برآورده سازد به عنوان تاریخ معاصر معتبر می‌داند. این موضوع منافاتی با صیوروت مستمر و پیوستگی ذاتی سلسله علل و معلولها در هستی و تاریخ ندارد.

سه دیدگاه دیگر به طور ماهوی با دیدگاه فوق متفاوت اند. هر سه دیدگاه در باور به امکان تعیین مقطعی به عنوان تاریخ معاصر مشترک اند، ولی در گستره و تعیین نقطه آغاز مقطع با هم تفاوت دارند. بنابراین، می‌توان آنها را با معیارها و روش یکسانی مورد ارزیابی قرار داد. نخستین گام در این ارزیابی، توجه به این نکته است که تعیین نقطه‌ای به عنوان آغاز تاریخ معاصر، مستلزم تقسیم بندی تاریخ است. اگر چه از دیدگاه فلسفی، تقسیم بندیها از مقوله امور اعتباری هستند و از هر پدیده‌ای می‌توان بنابر اعتبارات مختلف، تقسیم بندیهای متعددی انجام داد، اما نباید از دیده به دور داشت که هر اعتباری معقول و مقبول نیست. بلکه ابتدای بر واقعتهای عینی و منطقی شرط نخستین و بنیادین علمی بودن و پذیرش یک اعتبار و تقسیم بندی مبتنی بر آن است. تاریخ یک کشور را نیز مانند هر پدیده دیگری می‌توان به اعتبارات مختلف تقسیم بندی کرد، اما در همه موارد می‌بایست موازین علمی را معیار و ملاک قرار داد و از ورود انگیزه‌های غیر علمی و مبتنی بر منافع سیاسی فردی و گروهی پرهیز کرد. زیرا هدف رویکرد سیاسی به تاریخ، تحمیل پیشداوریهای خود بر حال و جهت دادن به وضعیت کنونی برای تثبیت موقعیت و منافع خود است و در این راه، از دخل و تصرف در انتظام علل و عوامل رویدادهای گذشته برای تأویل وضعیت حال دریغ نمی‌ورزد. در چنین رویکردی، قطعه‌ای از تاریخ به عنوان تاریخ معاصر برگزیده شده که بتوان سیمای ویژه‌ای برای آن ترسیم کرد و آن سیمای ساخته و پرداخته شده، به منظور تأویل حال و جهت دادن به آن در راستای تحکیم و تحقق اهداف خود، بر جامعه تحمیل شود. چنین رویکردی، چه از جانب سلاطین و ارباب قدرت و

چه از جانب جریانهای فکری و احزاب سیاسی صورت بگیرد، جنبه تبلیغاتی داشته بهره‌ای از اعتبار علمی ندارد و از جمله آفات شناخت واقعیت‌های تاریخ است.

اما رویکرد علمی غایت و هدف دیگری را پی می‌گیرد. در این رویکرد آنچه مهم است به کارگیری روش علمی تحقیق برای درک درست گذشته و کشف عوامل و علل منطقی و عینی تکوین زمان حال است. در چنین رویکردی، در مرتبه اول، گستره و مدت مقطع تاریخ معاصر مورد توجه نیست، بلکه پیوند منطقی آن مقطع با وضع موجود جامعه مورد نظر است. بدین منظور، باید ابتدا مهم‌ترین عوامل مؤثر در تکوین آن، که با یکدیگر پیوند علی و منطقی داشته باشند، شناسایی شده سپس آن مقطع زمانی که همه این عوامل را در بر داشته و بتواند به مهم‌ترین پرسش‌های وضع موجود پاسخ دهد، به عنوان مقطع تاریخ معاصر تلقی بشود. در چنین دیدگاهی، «هیچ واقعه گذشته واجد اهمیت ذاتی نیست. شناخت آنها از این جهت ارزشمند است که ما را به محاسبه و ارزیابی دقیق و عینی درباره [حال و] آینده هدایت کند.»^۵

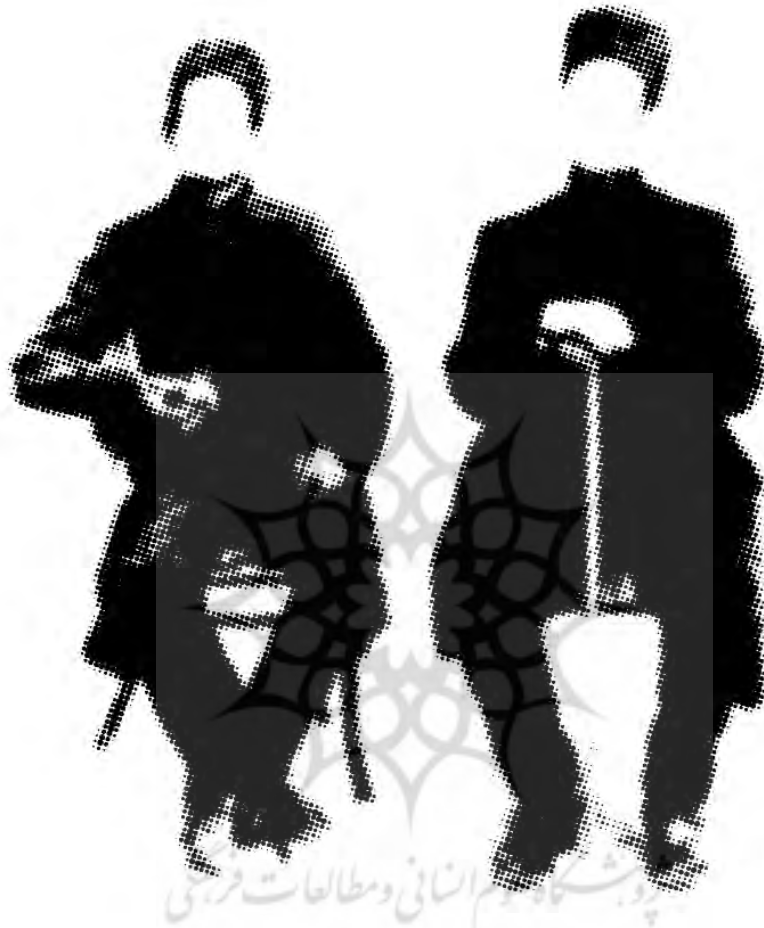
بنابر آنچه در این نوشته آمد، نقطه عزیمت بحث تعیین مقطع تاریخ معاصر، زمان حاضر است و زمان حاضر یا «حال» یا وضعیت کنونی نیز دوره پس از انقلاب اسلامی یا عصر جمهوری اسلامی است. تعیین این دوره به عنوان نقطه عزیمت بحث، صرف نظر از اینکه جمهوری اسلامی مطلوب باشد یا نامطلوب، و از نظر فکری - فرهنگی در فضای آن تنفس بشود یا نشود، واقعیتی است عینی که هیچ‌گونه علاقه و محبتی نمی‌تواند مبنای گزینش آن باشد و به همین ترتیب، هرگونه خصومتی هم امکان انکار آن را ندارد.

حال با توجه به اینکه ایران بعد از انقلاب اسلامی به عنوان زمان حال و نقطه عزیمت بحث شناخته شد، برای ارزیابی کاستیها یا کاراییهای دیدگاههای مورد بحث و سنجش میزان توانایی آنها در پاسخ‌گویی به پرسشهای زمان حال، اشاره‌ای اجمالی به ویژگیهای این دوره ضروری به نظر می‌رسد. ایران عصر جمهوری اسلامی، یک واحد سیاسی مستقل در عرصه بین‌المللی است. این دوره محصول یک انقلاب اسلامی شیعی است که آن خود نیز معلول یک فرایند پیچیده و درازمدت از تحولات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی است. نظام سیاسی آن مشتمل بر قوای سه‌گانه با حاکمیت ولی فقیه است. نظام فرهنگی آن مشتمل بر مذهب تشیع (وجه غالب مورد نظر است) همراه با عناصر فرهنگ ملی و برخی از عناصر فرهنگ غربی و در عین حال - متأثر از مذهب و ملیت - غرب‌ستیزانه است. نظام آموزشی آن ترکیبی از آموزش قدیم و جدید را در بردارد. نظام اداری آن همانند بوروکراسی جوامع غرب و اقتصاد آن آمیزه‌ای از صنعت و تجارت و کشاورزی و دامداری است.

اکنون بر پایه مجموعه مطالبی که ذکر شد به ارزیابی سه دیدگاهی می‌پردازیم که آغاز تاریخ

تأملی در نظریه‌های تاریخ معاصر

معاصر ایران را انقلاب مشروطیت، اوایل قاجاریه و تأسیس سلسله صفویه می‌دانند. باید دید اگر انقلاب مشروطیت را سرآغاز تاریخ معاصر بدانیم و آن را مبنای مطالعه برای درک زمان حال قرار دهیم، چه اندازه از پاسخهای زمان حال را دریافت می‌کنیم و تا چه حد قادر به درک وضع موجود خواهیم شد؟ چنان که پیش از این اشاره کردیم، این دیدگاه مبتنی بر وجود وجوه تشابه میان دوره مشروطیت و زمان حال است. در این باره باید گفت اولاً، تعریف مبتنی بر تشابه از قوت منطقی برخوردار نیست زیرا بر فرض وجود برخی همانندیها میان دوره مشروطیت با دوره جمهوری اسلامی، دلیلی وجود ندارد که زمان حال کلاً مولود انقلاب مشروطیت باشد و یا ماهیتاً با آن سنخیت داشته باشد. ثانیاً، میان مقطع مشروطیت و عصر جمهوری اسلامی ماهیتاً چه میزان شباهت وجود دارد؟ آیا می‌توان میان نظام سلطنت مشروطه و نظام ولایت فقیه پیوند و شباهتی یافت؟ آیا میان مفاهیم آزادی و مساوات مبتنی بر سکولاریسم، آن گونه که مورد نظر منورالفکران مشروطه خواه بود، با همین مفاهیم در جمهوری اسلامی همگونی وجود دارد؟ آیا میان فرهنگ غرب ستیزی که به نفع دوره مشروطه پرداخت و در شکل‌گیری انقلاب و جمهوری اسلامی نقش اساسی داشت و پایه سیاست نه شرقی نه غربی واقع شد و در قانون اساسی نظام جای گرفت با فرهنگ غربگرایی و تشویق تقلید و یا اقتباس از غرب در دوره مشروطیت هیچ شباهتی وجود دارد؟ این سئوالها و سئوالهایی از این قبیل، روشن می‌سازند که استناد به وجود اموری مشابه در این دو مقطع، مانند قانون اساسی، مجلس شورا، تفکیک قوا، نظام آموزشی و غیره، در اثبات مدعای این دیدگاه ناکارآمد هستند. ثالثاً، بر پایه تعریفی که از تاریخ معاصر ارائه دادیم، آیا همه عناصر تشکیل دهنده زمان حال، تولد و حیات خود را از مشروطیت آغاز می‌کنند تا به طور منطقی بتوان آن را سرآغاز تاریخ معاصر دانست؟ برای نمونه: آیا می‌توان منشأ اندیشه ولایت فقیه را که در ایران امروز حضور مؤثر دارد، از نظر تاریخی به مشروطیت منتهی ساخت؟ آیا می‌توان منشأ نظام آموزشی و آشنایی با علوم جدید را (حتی اگر به صورت نمادین و قراردادی، تأسیس دارالفنون را سرآغاز نظام آموزشی جدید بدانیم) به انقلاب مشروطیت منتسب کرد؟ آیا نظام اداری کنونی ما تولد خود را مرهون انقلاب مشروطیت است؟ آیا ما غرب ستیزی و استقلال خواهی کنونی خود را از مشروطیت شروع کردیم؟ آیا زمان حال را بدون توجه به نوگرایی دینی می‌توان درک کرد و آیا می‌توان انقلاب مشروطیت را سرآغاز این نوگرایی و جنبش احیاء دانست؟ و آیا... بدیهی است که پرسشهای فوق پاسخ مثبت نخواهند یافت و بدین گونه، از منظر دیدگاههای دیگر، این نظریه که انقلاب مشروطیت را سرآغاز تاریخ معاصر ایران می‌داند، با چالشهای جدی رو به رو می‌شود.



دیدگاه دیگر، اوایل قاجاریه و برای نمونه جنگهای ایران و روس را سرآغاز تاریخ معاصر ایران می‌داند. این دیدگاه به سبب آنکه یک دوره زمانی طولانی‌تر و پرتحول‌تری را در بر می‌گیرد، توانایی پاسخ‌گویی بیشتری دارد زیرا پاسخ‌گوی اکثر قریب به اتفاق پرسشهایی است که دیدگاه پیشین از پاسخ‌بدانها عاجز بود.

اما دیدگاه دیگری که سرآغاز تاریخ معاصر ایران را تأسیس سلسله صفویه می‌داند، این دیدگاه را نیز به چالش می‌طلبد و پرسشهایی در برابر آن می‌نهد. مهم‌ترین این پرسشها را بدین گونه می‌توان بیان کرد:

الف: کشور ایران در تاریخ چندهزار ساله خود دچار تحولات متعددی شده است. در

تقسیم‌بندی کلی، این تحولات را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد. یک دسته تحولاتی که در آنها اصل موجودیت ایران به عنوان یک واحد سیاسی مستقل محفوظ بود و تحولات «در ایران» صورت می‌گرفتند. وقوع جنگها، پیروزیها و شکستها، پیشرفتها و رکودهای اقتصادی، تحولات فرهنگی، تغییر پادشاهان و حتی تغییر سلسله‌های پادشاهی و غیره از این قبیل‌اند. دسته دیگر تحولاتی که با اصل موجودیت ایران ارتباط دارند و به اصطلاح، موضوع و متعلق تغییر، «وجود» ایران است. کشور ایران از این نظر در طول حیات سیاسی خود شاهد سه مقطع مهم بوده است. نخست، موجودیت یافتن ایران با تأسیس دولت ماد؛ دوم، تلاشی این موجودیت سیاسی با سقوط سلسله ساسانیان؛ سوم، تحقق دوباره موجودیت ایران با ظهور سلسله صفویه. دیدگاهی که سرآغاز تاریخ معاصر را تأسیس سلسله صفویه می‌داند، بر این باور است که اگر چه جغرافیای تاریخی ایران از صفویه به بعد دستخوش قبض و بسطهایی گردید و مناطقی از آن جدا شد، اما این امر به مثابه جدا شدن شاخه‌هایی از تنه درخت بوده و اصل ایران همچنان محفوظ مانده است. به همین سبب، ایران امروز را تداوم سیاسی ایرانی می‌داند که با ظهور سلسله صفویه تحقق یافته و بنابراین، دیدگاه دیگر را از پاسخ به این پرسش که «آیا ایران کنونی ریشه در اوایل قاجاریه دارد؟» ناتوان می‌داند.

ب: تأسیس سلسله صفویه با تحولی علمی- فرهنگی یعنی اکثریت و رسمیت یافتن مذهب تشیع مقارن گردید. تشیع، به عنوان وجه غالب اندیشه و عمل اکثر جامعه ایران، منشأ آثار گوناگونی شده و بر همه حوادث و تحولات ایران در سده‌های اخیر سایه افکنده و به آنها جهت بخشیده است. تحولات اقتصادی- اجتماعی- فرهنگی، تعارض یا تفاهم با حکام، مبارزه یا مبادله با غرب، نواندیشی اسلامی، جنبشهای اسلامی- ملی، مدرنیسم و مدرنیزاسیون و غیره همه از این قبیل‌اند. در دیدگاه مورد بحث، این پرسشها مطرح می‌شود که آیا می‌توان بدون مطالعه تشیع و سیر تحول آراء فقهی فقها و تفوق اصولیان بر اخباریان و تأثیر چشمگیر آن بر تحولات سده‌های اخیر، ایران امروز را شناخت؟ و آیا تشیع از زمان قاجاریه مبنای اندیشه و عمل جامعه ایران قرار گرفت؟ بدیهی است که پاسخ این پرسشها منفی است و به همین سبب دیدگاه مورد بحث، سرآغاز تاریخ معاصر ایران را تأسیس سلسله صفویه دانسته و دوره قاجاریه را برای این منظور مناسب نمی‌داند.

اگر چه پرسشهای دیدگاهی که صفویه را مبدأ تاریخ معاصر می‌داند پرسشهایی پراهمیت‌اند و این واقعیتی انکارناپذیر است که موجودیت ایران با محتوای تشیع، به عنوان دو عامل بنیادین بر همه تحولات سده‌های اخیر تأثیر گذارده و در واقع بستر و مظهر آنها بوده‌اند. اما با وجود این، اگر دو عامل مذکور، به عنوان عواملی عام و فراگیر، ثابت فرض شوند و مقطع دیگری به

عنوان تاریخ معاصر در نظر گرفته شود که این دو عامل را در بر داشته و افزون بر آن از نظر زمانی نزدیک تر و در نتیجه مطالعه و تحقیق در مورد آن امکان پذیرتر و همچنین پیوند عینی تری با زمان حال داشته باشد، منطقی تر به نظر می رسد. در این مورد، از میان سه مقطع بعد از صفویه، یعنی افشاریه، زندیه و قاجاریه، دوره قاجاریه برای شروع تاریخ معاصر مناسب تر به نظر می رسد زیرا دو عامل ایران و تشیع در فاصله زمانی میان تأسیس صفویه تا تأسیس قاجاریه همچنان ثابت باقی ماندند و تشیع علاوه بر اینکه همچنان مبنای اندیشه و عمل جامعه ایران بود، با توجه به فراز و فرودهای سیاسی و مجادلات فکری و فقهی، غنای بیشتری نیز یافت. بدین ترتیب، پرسشهای زمان حال به طور نسبی پاسخ خود را در تحولات دوره قاجاریه تا انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ ش دریافت خواهند کرد.

اکنون باید توجه داشت تا تعیین مقطع تاریخ معاصر از یک آسیب مصون بماند. آن آسیب، عبارت از فراموش کردن هویت خود و غربزدگی و غرب محوری در تقسیم بندی مقاطع تاریخ و تعیین مبدأ تاریخ معاصر ایران است. اگر به غرب و تمدن آن اصالت داده شود و تاریخ تمدن غرب تاریخ همه جهان و معیار تاریخ سایر نقاط تلقی شود، چنین رویکردی، مستقیماً یا به طور غیرمستقیم، به طور منطقی بدین نتیجه منتهی می شود که تاریخ کشور هم بر آن مبنا تحلیل و تقسیم بندی بشود. برای نمونه اگر مبدأ تاریخ معاصر ایران انقلاب مشروطیت و یا جنگهای ایران و روس در دوره قاجاریه تلقی بشود، در هر دو مورد، ناخواسته دچار آسیب مذکور شده و تمدن غرب و اقتباس از آن مبنای تقسیم بندی و تحلیل قرار خواهند گرفت؛ با این تفاوت که در یک دیدگاه، جنگهای ایران و روس آغاز اقتباس از غرب معرفی شده و به همین سبب آن را آغاز تاریخ معاصر تلقی می کند و در دیدگاه دیگر، انقلاب مشروطیت را نماد و تجسم عینی آثار و نتایج این اقتباس دانسته و آن را آغاز تاریخ معاصر تلقی می کند.

البته آنچه گفته شد بدین معنا نیست که در تحلیل فرایند تحولات کشور به تأثیر عوامل خارجی، از جمله تمدن غرب، توجه نشود. اما این موضوع با مبنا و معیار قرار دادن تمدن غرب در تقسیم بندی و تحلیل تاریخ کشور، تفاوتی بنیادین و جوهری دارد. در طول تاریخ بشر بیش از بیست تمدن ظهور و افول نموده است. هرگاه تمدنی غالب می شد سایر بخشهای جهان را متأثر می ساخت. در مقطعی از تاریخ، تمدن ایران و در مقطعی دیگر تمدن اسلامی این کارکرد را داشتند. در دو سده اخیر، تمدن غرب، تمدن غالب است و طبیعی است با توجه به گسترش ارتباطات، سایر بخشهای جهان را متأثر سازد. کشور ما در تلاقی با این تمدن، پذیرای تأثیراتی شد. با توجه به موضوع این مقاله، در اینجا دو سؤال اساسی مطرح می شود: یکی اینکه آیا «باید» این تأثیرات را مبنای تقسیم بندی تاریخ کشور خود قرار دهیم؟ و دیگر اینکه آیا این

تأملی در نظریه‌های تاریخ معاصر

تأثیرات از نظر علمی در خور آن هست که مبنای تقسیم‌بندی تاریخ کشور ما قرار گیرند؟ پاسخ مثبت یا منفی به سؤال اول، بسته به آن است که مقوله‌هایی مانند: هویت ملی و تاریخی، استقلال و خوداتکایی و عزت نفس تا چه اندازه برای ما اهمیت داشته باشند. اگر برای این مفاهیم ارجی قایل نباشیم، به سهولت به تقسیم‌بندی انفعالی تاریخ کشور خود تن خواهیم داد. اما اگر مفاهیم یاد شده برای ما ارزشمند باشند با توجه به این مفاهیم و بر پایه واقعیات عینی تاریخ کشور به تقسیم‌بندی آن می‌پردازیم. پرواضح است که مقوله‌هایی مانند هویت و عزت و استقلال، در زندگی فردی و اجتماعی اهمیت بنیادین دارد و ضرورت آنها غیرقابل انکار است به طوری که می‌توان گفت مفاهیمی از این قبیل، فطری و مورد قبول نوع انسان هستند. با تأمل در تقسیم‌بندی تاریخ غرب، روشن می‌شود که مورخان غرب به این مهم توجه داشته‌اند. به طور معمول، تاریخ اروپا را به چهار دوره تقسیم می‌کنند: ۱. قرون باستان ۲. قرون وسطی ۳. قرون جدید ۴. قرون معاصر. هنگامی که اروپا دوره قرون وسطی را سپری می‌کرد تمدن اسلامی تمدن غالب جهان بود. اروپا قرون وسطی را پشت سر گذاشت و به قرون جدید راه یافت. به طور مسلم اروپا تحت تأثیر عواملی از جمله تأثیر تمدن غالب آن روز، یعنی تمدن اسلام، از قرون وسطی به قرون جدید انتقال یافت. این موضوع مورد اذعان مورخان غرب نیز هست؛ ویل دورانت در این باره می‌گوید:

اسلام طی پنج قرن از سال ۸۱ تا ۵۹۷ ه‍.ق (۷۰۰ تا ۱۲۰۰ م) از لحاظ نیرو، نظم، بسط قلمرو حکومت، تصفیه اخلاق و رفتار، سطح زندگانی، قوانین منصفانه انسانی و تساهل دینی، دانشوری، علم، طب و فلسفه پیشاهنگ جهان بود.

و همو نیز می‌گوید:

اسلام در جهان مسیحی نفوذ گوناگون داشت. اروپای مسیحی غذاها، شربت‌ها، دارو، درمان، اسلحه، استفاده از نشانهای مخصوص خانوادگی، سلیقه و انگیزه هنری، ابزارها و فنون صنعت و تجارت و قوانین و راههای دریایی را از اسلام فراگرفت و غالباً لغات آن را نیز از مسلمانان اقتباس کرد. واژه‌هایی مانند:

Orange – lemon – sugar – syrup – sherbet – julep – elixir – jar – azure – arabesque – mattress – sofa – muslim – satin – fustian – bazaar – caravan – check [checkmate] – tariff – traffic – douane – magazine – risk – sloop – barge – cable – admiral,

با کمی تحریف همان کلمات نارنج، لیمو، شکر، شیر، شربت، گلاب، اکسیر، جره، ازرق، عربانه، مطرح، صفه، موصلی، ساباطی، فسطاطی، بازار، کاروان [فارسی]، شهمات

[فارسی - عربی]، تعرفه، ترفیق، دیوان، مخزن، سلوب [کرجی یک دکله جنگی]، برکه [فارسی]، حبل و امیرالماء است. بازی شطرنج از طریق اسلام از هند به اروپا رسید و در راه نامهای فارسی گرفت. مثلاً کلمه Checkmate تحریف شهمات است. نام بعضی از ابزارهای موسیقی ما دلیل سامی بودن اصل آن است، از جمله: Lute عود، rebeck رباب، guitar گیتار، tambourine طنبور است. شعر تروبادورها و موسیقی آنها از اسپانیای مسلمان به پروانس فرانسه و از سیسیل مسلمان به ایتالیا راه یافت. شاید سرگذشتهای عربی سفر به بهشت و جهنم در کمدهی الاهی داتته مؤثر افتاده باشد. افسانه‌ها و ارقام هندی به لباس یا صورت عربی به اروپا رسیدند. علمای اسلامی ریاضیات، طبیعیات، شیمی، ستاره‌شناسی و پزشکی یونان را حفظ کردند و به کمال رسانیدند و این میراث یونانی را که بسیار غنی تر شده بود به اروپا انتقال دادند. هنوز هم اصطلاحات علمی عربی در زبانهای اروپایی فراوان است؛ از آن جمله: aljbra جبر، zero و ciphre صفر، azimuth سموت، alembic انبیق، zenith سمت و almanac به معنی تقویم که تحریف کلمه المتاخ است. پزشکان اسلامی پانصد سال تمام علمدار طب جهان بودند. فیلسوفان اسلامی مؤلفات ارسطو را برای اروپای مسیحی حفظ و ضمناً تحریف کردند. ابن سینا و ابن رشد از نظر فلاسفه مدرسی اروپا، که این دو را در مرجعیت بعد از یونانیان قرار می‌دادند، انوار شرق بودند... مناره مخروطی و گلدسته ناقوس کلیساهای مسیحی به نسبت زیاد مدیون مناره‌های مساجد است، و شاید تزئین توری پنجره‌های گوتیک از طاقهای جناغدار برج خیرالدا الهام گرفته است. تجدید رونق هنر سفالکاری در ایتالیا و فرانسه را نتیجه انتقال سفالگران مسلمان در قرن دوازدهم میلادی به این دو کشور و سفر سفالگران ایتالیا به اسپانیای اسلامی دانسته‌اند. آهنگران و شیشه‌گران «ونیز»، جلدسازان ایتالیا، زره‌بافان و اسلحه‌سازان اسپانیا، همه فنون خود را از صنعتگران مسلمان فراگرفته بودند. تقریباً در همه مناطق اروپا بافندگان به دیار اسلام توجه داشتند که از آنجا نمونه و نقشه بگیرند؛ حتی باغها نیز به نسبت زیاد از باغهای ایرانی نشان داشتند.

... این نفوذ اسلامی [از راه] بازرگانی و جنگهای صلیبی، ترجمه هزاران کتاب از عربی به لاتین، مسافرتهای دانشورانی از قبیل ژربر^۷ مایکل اسکات^۷ و ادلار بائی^۸ به اسپانیای مسلمان؛ جوانان مسیحی که والدین اسپانیایی ایشان آنها را به دربار امیران مسلمان می‌فرستادند تا در آنجا تربیت شوند و رسوم شهبواری بیاموزند... هر پیشرفتی که مسیحیان در قلمرو اسپانیا می‌کردند به دنبال آن موجی از ادبیات، علوم، فلسفه و هنر اسلامی به قلمرو مسیحی انتقال می‌یافت... مغرب زمین شکست خورده که از کوششهای مداوم تجربه‌آمخته و شکستها را از یاد برده بود، عطش علم و علاقه به ترقی را از دشمنانش [مسلمانان] فرا گرفت؛ کلیساهای جامع

تأملی در نظریه‌های تاریخ معاصر

ساخت که سر به ابر می‌سود؛ میدانهای عقل را پیمودن گرفت... و با سربلندی به دوران رنسانس قدم نهاد.^۹

و بر موارد فوق بیفزایید که لباس رسمی اعضای هیئت علمی دانشگاههای اروپا تقلیدی از لباس علمای اسلامی بود و آنان استحمام با آب گرم را نیز از شرقیان آموختند و نیز کالاهای خود را برای کسب اعتبار در ذهن مشتریان به مارک لاله الا الله میزان می‌ساختند و حتی بر روی صلیب علامت الله حک می‌کردند.^{۱۰}

مطالب مذکور به خوبی گستره و عمق تأثیر تمدن اسلامی را بر اروپای قرون وسطی در عرصه‌های گوناگون زندگی از قبیل ادبیات، هنر، معماری، اخلاق، اقتصاد، سیاست، صنعت، علم و فلسفه و غیره نشان می‌دهند. گفته‌های ویل دورانت این حقیقت را روشن می‌کنند که تأثیر تمدن اسلامی بر دگرگون‌سازی اروپای قرون وسطی و گذار آن به قرون جدید، به مراتب بیشتر از تأثیری است که از سوی تمدن اروپا بر ایران دوران قاجاریه وارد شده است و یا اینکه دست کم مانند آن است. با این همه، مشاهده می‌شود که مورخان غرب تأثیر شکست در جنگهای صلیبی و آشنایی با تمدن اسلامی و شرقی را مبنای نامگذاری و تقسیم‌بندی تاریخ خود و سرآغاز تاریخ جدید ندانسته‌اند بلکه فرایندگذار از قرون وسطی به قرون جدید را بر پایه تحولات درونی جامعه تحلیل کرده و حتی برای ریشه‌یابی آن، به فرهنگ و تاریخ اروپای قبل از قرون وسطی روی آورده‌اند. بدین گونه به نظر می‌رسد که در فرایند تحلیل و تقسیم‌بندی تاریخ، حفظ هویت ملی، تاریخی و فرهنگی برای همه مورخان از اهمیت شایانی برخوردار است.

سؤال دیگری که مطرح شد این بود که آیا تأثیر تمدن غرب بر ایران عصر قاجار از نظر علمی در خور آن هست که مبنای تحلیل و تقسیم‌بندی تاریخ کشور قرار بگیرد؟ در این باره باید بررسی شود که آیا این تأثیرات بیشتر شکلی‌اند یا ماهوی؟ و آن مقدار که ماهوی هستند چه اندازه از وضعیت و ماهیت کلی ایران عصر قاجار و حتی جامعه کنونی ما را در بر می‌گیرند؟ آیا همه ابعاد و یا حتی وجه غالب موجودیت سیاسی، فرهنگی و اقتصادی ایران کنونی ماهیتاً غربی است؟ به نظر می‌رسد پیدا کردن پاسخ قانع‌کننده‌ای برای این سؤالها دشوار باشد. بنابراین می‌توان گفت که نباید و نمی‌توان تاریخ کشور خود را بر پایه یک متغیر بیرونی (غرب) تقسیم‌بندی کرد. برپایه مجموعه مطالبی که در این مقاله ارائه شد می‌توان نتیجه گرفت که پی‌گیری علمی سلسله علل و عوامل عینی و ذهنی تکوین زمان حال، ما را تا اوایل قاجاریه رهنمون می‌شود زیرا مهم‌ترین تحولاتی که سرانجام به شکل‌گیری ایران امروزی انجامیدند از اوایل قاجاریه به بعد رخ دادند. مقطع قاجاریه هم پرسشهایی را که دیدگاه مربوط به مشروطیت از پاسخ بدانها عاجز بود، قادر به پاسخ‌گویی است و هم متغیرهای مطرح شده از سوی دیدگاه مربوط به

صفویه را در بر دارد. بدین ترتیب می‌توان به طور منطقی آن را به عنوان مقطع تاریخ معاصر ایران تلقی کرد. بدیهی است که این امر به معنای تشابه عصر قاجار با زمان حال و همچنین به معنای الگوبرداری از آن دوره برای زمان حال نیست زیرا میان دوره قاجار و ایران امروز وجوه تشابه چندانی وجود ندارد و افزون بر آن، دوره قاجار از ادوار افتخارآمیز تاریخ ایران نیست که بتواند الگو قرار بگیرد بلکه تنها رابطه علی و علمی حوادث از قاجاریه تاکنون مورد نظر است. به عبارت دیگر در تعیین دوره قاجار به عنوان مقطع تاریخ معاصر هیچ‌گونه پیشداوری و یا جهت‌گیری سیاسی و عقیدتی وجود ندارد.

در پایان، باید توجه داشت که تعیین مقطع تاریخ معاصر با تعیین نقطه آغاز آن اندکی متفاوت است. در تعیین مقطع تاریخ معاصر، آنچه مورد نظر است به کارگیری روشهای علمی برای درک درست و واقع‌بینانه گذشته و کشف پیوند آن با زمان حال است. گذشته چه عزت بخش باشد و چه ذلت آور، و چه به مذاق ما تلخ آید و چه شیرین، باید به همان گونه که بود کشف و شناخته شود تا درسهای لازم را به زمان حال بدهد. اما در تعیین نقطه‌ای برای آغاز تاریخ معاصر، وضع بدین گونه نیست. در اینجا، علاوه بر واقع‌بینی علمی، عنصر انتخاب و اختیار و تا حدودی سلیقه، پا به عرصه می‌گذارند زیرا تعیین نقطه‌ای به عنوان سرآغاز هر پدیده و مقوله، به طور طبیعی جنبه نمادین به خود خواهد گرفت و آثار و تبعات فرهنگی و اجتماعی خواهد داشت. بدین سبب است که انسانها نوعاً در تعیین و اعتبار نقطه سرآغاز همه امور جزئی یا کلی، به این مهم توجه دارند و هیچ‌گاه نقطه‌ای را که موجب بدآموزی و بی‌هویتی و ضعف و زبونی گردد برای چنین موردی بر نمی‌گزینند. بنابراین، در تعیین نقطه آغاز تاریخ معاصر ایران نیز باید به آثار و تبعات فرهنگی و اجتماعی این امر و تأثیر مثبت یا منفی آن در حفظ هویت، تقویت روحیه و غرور ملی، تحکیم عزت نفس و خوداتکایی جامعه توجه داشت. بدین ترتیب، نقطه آغاز تاریخ معاصر علاوه بر واقع‌نمایی بهتر است که جنبه نمادین نیز داشته باشد. این مهم را به خوانندگان محترم وامی‌گذاریم، بدان امید که معلومات گسترده و ذهن خلاق آنان بتواند از میان حوادث مهم آغاز تاریخ معاصر، رخدادی مناسب را به علاقه‌مندان به ایران و تاریخ آن، پیشنهاد دهند.

تأملی در نظریه های تاریخ معاصر

پانوشتها:

- ۱- دورانن ، ویل واری یل . درسهای تاریخ ، ترجمه احمد بطحایی ، تهران ، کتابهای جیبی ، ۱۳۵۰ ش ، ص ۳ .
 - ۲- هالت کار ، ادوارد ، تاریخ چیست ؟ ، ترجمه حسن کامشاد . تهران ، خوارزمی ، ۱۳۵۱ ش ، ص ۳۸ .
 - ۳- درسهای تاریخ ، ص ۴ .
 - ۴- گدیس ، جان لویس ، تأملی در تاریخ معاصر ، ترجمه حسینعلی نودزی ، فصل نامه تاریخ معاصر ایران ، س ۲ ، ش ۵ ، بهار ۱۳۷۷ ش ، ص ۹۳ .
 - ۵- همان . ص ۸۳ .
- 6- Gerbert.
- 7- Michael Scot.
- 8- Adelard Bath.
- ۹- دورانن ، ویل . تاریخ تمدن ، کتاب چهارم ، عصر ایمان ، ترجمه ابوالقاسم پابنده ، تهران ، علمی و فرهنگی ، ۱۳۸۱ ش ، صص ۴۳۲-۴۳۵ .
- ۱۰- شریعتی ، علی ، یک ، جلوش تا بینهایت صفرها . بی جا ، بی نا ، بی تا . ص ۱ .